سیده معصومه علوی

بخش آزاد

"هبوط"

تنها می آییم؛

در تصویر سمبولیک هابیل و قابیل،

آدم وابلیس، لجن و روح.

تنها می آییم

در حجمی از بی حجمی...

که حرکت و سکون و زمان و ابدیت،

تضادی ندارند؛

درمیانه ی دو بی نهایت.

تنها می آییم؛

بر جبری؛

اما از بودنی ناب و خام،

بودنی بی فاصله از خواستن و ارضاء در سوداگری.

در تقسیم لحظه به زمان،

و

 کسری از ثانیه بر هستی؛

نگاه می اندازیم بر

"هبوط" به دنیایی ناشناخته و غریب .

 دست و پا می زنیم

در تلاشی دردناک و بی پایان.

... "موسي" در دامن "فرعون"

"ابراهيم" در دامن "آزر بت تراش" و

و "بودا" ی ضد لذت در"بنارس" و "لائوتزه" ي دنياگريز....

 سمبل:

گزیر " آگاهی" خویش، گریز "رهایی" خویش...

در تکرار ثانیه های حزن انگیز

در پی "یافتنی" دیگر

و

"یافتن" تن" های دیگر.

که چه؟!!!!

جرم است زیبایی ها را "تنها" دیدن...

و" تنها" خوشبخت بودن آزار دهنده است...

و اینچنین بر بسامدی از رهایی چنگ می زنیم

و راستی

باور می کنیم

"تنهایی، جرم و بخشودگی ماست."...

در تجلی آرزوي خلود و جاودانگي

در گذر التیام رنج "نیمه بودن"

 آنگاه که

گاه حسرت می خوریم و گاه سرمستیم،

هوای بغ کرده می رنجاند و عفونت آن تاب را بی تاب می کند؛

اینچنین هراسان ،

 به شتاب پرنده بی پناه سر به صحرای ابدیت،

باز

" تنهایی" پناهگاه مانوس مان در گریختن از " تن ها " می شود.

و باز تنها می رویم،

در سرانجامی به نام مرگ.

و من می پرسم از خود

مرموزترین پرسش

اگرچه نا تازه ترین ؛

 تولد مرگ است؟ یا مرگ تولد؟!

شاید پاسخش مرا به خود و دیگران مهربان تر کند.

ناگرفته پاسخ و "تنها" ره به تولد مرگ می روم....

**بخش انقلاب اسلامی**

"وقتی خورشید می میرد"

وقتی خورشید میمیرد؛ نوشته نامه ای نخوانده

و دفن نامه ای با انگشتان ظریف کودکانه ام بود؛

که جای چینش دلربای قفسه های کتاب،

در زیر درخت گلابی حیاط خانه مان،

که آن روزها خیلی دوستش می داشتم،

در خاک فرو رفت....

و من عجیب دلم گرفت...

و حسرت واژه هایش کهربای آرزوهایم شد.

و هیچ چیز،

نه دقایق خوشبوی نارنج

و نه سکوت شب بوهای عاشق!

هیچکدام مرا از هجوم حزن آور آن روزها، رها نساخت.

دفن " وقتی خورشید می میرد" و دسته ای دیگر که تنها نام شریعتی، صمد بهرنگی ملکه هنم شده بود؛

همراهی پدر در تسکین اشکهای پی در پی

برای دختری 10 ساله

علامت سوال بزرگی بود؟!

مگر کتابها هم می میرند و به خاک سپرده می شوند؟

پاسخ ، نجوای آرام درخت گلابی بود و پر کشیدن پرهیاهوی کنجشگ ها...

آن درخت دگر امروز نیست.

اما هنوز آن بلند دور؛ آن سپیده و آن شکوفه های زار، همان سپیده ای که جانم هنوز در هوای اوست

فکرم به جستجو، راه می کشد...

هموطن شهید روزهای کودکی ام!

امروز می دانم چه تازیانه هایی که با تن تو ، تاب عشق آزمود....

و چه دارها، که از تو گشت، سربلند....

سالها از ده سالگی گذشت ، اما هنوز هم گلابی ها طعم آن روز را دارد....

و تکرار روزانه ی خورشید هم ؛ هنوز

وهم کودکانه ی مرگ خورشید را....